

جز یکی دو مورد - که قبلاً هم اشاره کردم شعری تھی و بی مایه است . اگر در مقام عرضه کردن شعر امروز ایران به يك کشور خارجی بر آئید ، خواه ناخواه با این حقیقت روبرو خواهید شد که تعداد شعرا و اشعاری که میشود بر روی آن تکیه کرد از تعداد انگشتان دست تجاوز نمیکنند .

آنهایی هم که کاری انجام میدهند، در فبرستانی که نامش محیط هنری و ادبی است ، رفته رفته زندگی و امید را فراموش میکنند و در زیر فشار جبری که زائیده ی این آلودگی و فساد است ، از عرصه بیرون خواهند رفت .

در بیابان ایستادن و فریاد زدن و جوابی نشنیدن و به اینکار ادامه دادن قدرت و ایمانی خلیل ناپذیر و ما فوق بشری میخواهد . ملتی که در ابتذال ذوقها و اندیشه هایش مانند کرم میلولد ، هرگز نمیتواند هنرمند بزرگی پروراند ، و هنرمندانی که هنوز بر - اولین پله ی انسانیت گام نگذاشته اند و آنقدر حقیرند که چرك زیر ناخن هایشان را بعلت هنرمند بودن پاك نمیکنند ، هرگز نمیتوانند اثر بزرگی بیافرینند .

«مسعود فرزاد» ، استاد نجیب و شریف ما ، هنگامیکه حادثی نا بهنگام مرك فروغ اتفاق افتاد در ایران نبود . چندی پیش ، ضمن گفتگویی که با ایشان دست داد ، در مورد فروغ - که قسمتی از مصاحبه ی ما با ایشان است . گفتند :

«... به حقیقت، دیوان ورود کی، دوبار گم شد. یکبار آنچه بود، که گفتند نابود شد ، و بار دیگر اکنون، که رود کی دیگری نا بهنگام مرد و شعرهایش ناسروده ماند ، و آنچه که میتوانستیم داشته باشیم .. نداریم .

پیش از یکی دو بار او را ندیده ام . سفری به لندن آمده بود و لحظاتی با هم نشستیم و گفتگو کردیم . این او آخر علاقه به شعر سعدی پیدا کرده بود . به اصطلاح سعدی خوان شده بود .

یادم هست ، يك روز در مورد یکی از شعرهایش ایرادی داشتم ،

به او گفتم : «اگر شمرت ، مثلا فلان عیب را نداشت ، چیز  
کاملی میشد .»

او خیلی صمیمی و ساده ، خطاب بمن گفت :  
«آقای فرزاد ، اینها که شمردید اصل نیست . شعر باید خوب  
باشد . فقط خوب ...»  
از این استدلال قاطع ، و در عین حال زیبا و صمیمانه اش بی نهایت  
خوشم آمد .

فروغ ، به عقیده ی شخص من ، چیزی در حدود حافظ بود ... !  
نامه ای دیگر از فروغ را که به (ا-گ) نوشته است بخوانیم :  
«... اینکاش میتوانستم مثل حافظ شعر بگویم ، و مثل او حساسیتی  
داشته باشم که ایجاد کننده ی رابطه ، با تمام لحظه های صمیمانه ی  
تمام زندگی های تمام مردم آینده باشد ...»

يك تا بلوازه لثو ناردوه ، دره نشنال گالری ، است که من قبلا  
ندیده بودم . یعنی در سفر قبلی ام به لندن ، محسراست . همه  
چیز در يك رنگ آبی سبک حل شده است . مثل آدم + سپیده دم  
دل میخواست خم شوم و نماز بخوانم ، مذهب یعنی همین . و من  
فقط در لحظات عشق و ستایش است که احساس مذهبی بودن میکنم ...»



روی گور ، سرپوش آهنینی گذاشته اند که سنک گور را سرما نشکند .  
با کمک درویش ، سرپوش آهنینی گذاشته اند که سنک گور را سرما  
نشکند .

با کمک درویش ، سرپوش آهنینی را از روی گور بر میداریم ، و سنک گور  
او نمایان میشود ، از درویش میشنوم که گور فروغ را «گلستان» آراسته  
است .. و به هزینه ی شخص خود .

یاد «گلستان» .. گفتگوی دیگری را زنده می کند .. و بیاد می آورم  
صحبتی را که با او و «صادق چوبک» بمناسبتی در مورد فروغ فرخ زاد  
داشتم .

چوبك ، كه همسایه‌ی فروغ بود، از دل‌تنگی ، و از رنجی كه  
فروغ از دوری فرزندش «كامی» میبرد، مآجرها نقل می‌کرد .  
میگفت فروغ را نزد آن بچه دیو کرده بودند . بطوریکه آن  
بچه نیز از رؤیت مادر خود پرهیز داشت . فردا اگر این بچه  
بزرگ بشود ، به دشمنان مادرش چه خواهد گفت ؟ .. به آنان  
كه از فرشته ، دیوساخته بودند ؟  
از چوبك پرسیدم :

- بنظر شما ، تولداو، یعنی همین «تولد دیگر»ش چگونه اتفاق  
افتاد ؟ عوامل ایجادکننده‌ی این جهش . سوای دریافت و تلاش  
و جستجوی شخصی‌اش ، چه پیش‌آمدهای دیگری نیز ممکن است  
باشد .. ؟

چوبك در حضور گلستان گفت :

- به عقیده‌ی شخص من ، در مرحله‌ی بالاتر ، نفوذ و دانش  
ابراهیم گلستان ، در تکوین شخصیت هنری فروغ تأثیری بسزا  
داشت ..

گلستان با حالتی برافروخته و خشمگین فریاد زد :

- نه آقا، نه آقای چوبك، این حرفها را نزنید. من مطلقاً این

حرفها را باور نمی‌کنم ، این بی‌انصافیت است .

چوبك جواب داد :

- این عقیده‌ی شخص منست ، عقیده‌ای كه بر اثر تماسهای نزدیک  
و پاره‌ای از اطلاعات شخصی‌ام بدست آمده است. این ابدأ از قدر  
فروغ كم نمی‌کند . طلبه بودن كار هر كسی نیست . من شاهد  
بودم كه فروغ از طریق گلستان به مطالعه و كتابخوانی، یعنی كتاب  
خوب جستجو كردن و كتاب خوب خواندن كشانده شد ، و حتی  
رغبت نشان داد .

گلستان با همان خشم و ناراحتی فریاد كشید :

- خوب این كار را فهرست فلان كتابخانه هم میتواند در حق  
يك تفاضل كنده انجام بدهد. اگر همین حد و پایه باشد، چیزیست.  
قبولش دارم !

چوبك گفت :

- نه ، خیلی بیشتر از اینهاست . من تاورم شاید چیزی شبیه علم کتاب خواندن است ، کتاب انتخاب کردن است ، کتاب شناختن است . یا راهنمایی آگاهانه و مجربانه کردن .  
گلستان با حالتی غمگین و متأثر جواب داد :

- این بی انصافی است . این توهین به حیطه‌ی اوست . هیچ میل ندارم اینگونه استنباطها را بشنوم . من اگر آنچنان کیمیاگر قابلی هستم که میتوانم از ذغال الماس بسازم .. چرا در مورد خودم غفلت کرده‌ام ..

.....

هنوز هم انصاف ، حیا ، و نجات گلستان را از یاد نبرده‌ام ...

□ □ □

از گوراو، از گورستان ظهیرالدوله ، از این زمین با برکت. گران ، مقدس ، و سپید و خاموش دور می شوم .  
هنوز صدای مادراودر گوشم هست . روزی که پیکراو را بگور می نهادند ، ناگهان برف آسمان و زمین را بنوازش گرفته بود . مادرش دفعه‌تاً فریاد کشیده بود که :

« ... فریغ جان ... تو برف را دوست میداشتی ... نگاه کن ... چشمتایت را باز کن .. این برف برای تو می بارد ...  
..... ؟ .. »

از گوراودور می شوبم : و نه از یاد او . از یاد : « زنی تنها در آستانه فصل سرد ..! »

مجله‌ی سپید و سیاه شماره‌ی ۲۵۱

جمعه ۲۲ بهمن ماه ۱۳۴۶

# دوست

سهراب سپهری

بزرگ بود  
و از اهالی امروز بود  
و با تمام افق‌های باز نسبت داشت  
ولحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید

صداش .

بشکل حزن پریشان واقعیت بود

و پلک‌هایش

مسیر نبض عناصر را

به ما نشان داد

و دست‌هایش

هوای صاف سخاوت را

ورق زد

و مهربانی را

بسمت ما هل داد

بشکل خلوت خود بود  
و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را  
برای آینه تفسیر کرد  
و او بشیوهی باران پراز طراوت تکرار بود  
و او بسبک درخت  
میان عافیت نور منتشر میشد  
همیشه کودکی باد را صدا میکرد  
همیشه رشته‌ی صحبت را  
به جفت آب گره می‌زد  
برای ما ، یکشب  
سجود سبز محبت را  
چنان صریح ادا کرد  
که ما به عاطفه‌ی سطح خاک دست کشیدیم  
و مثل لهجه‌ی يك سطل آب تازه شدیم  
و بارها دیدیم  
که با چقدر سبک  
برای چیدن يك خوشه‌ی بشارت رفت  
ولی نشد  
که روبروی وضوح کبوتران بنشیند  
و رفت تا لب هیچ  
و پشت حوصله‌ی نورها دراز کشید  
و هیچ فکر نکرد  
که ما میان پریشانی تلفظ درها  
برای خوردن يك سیب  
چقدر تنها ماندیم .

روزنامه‌ی کیهان شماره‌ی ۷۴۶۴

سه‌شنبه ۲۴ بهمن‌ماه ۱۳۴۶

□ عنصر اصلی و نطفه‌ی حیاتی شعر فروغ  
عشق است و مرگ ، آرزوی سکه‌ی  
عشق ...

اسماعیل نوری علاء

www.KetabFarsi.com

## سیری در سه منزل قاهرگ

«جریان باد را پذیرفتن  
و عشق را  
که خواهر مرگ است.»  
شاهنوا - از شعر مرثیه

نشانی سیمانی در شهر نورش

آنچه میدانید نهد شعر نیست ، بلکه برگزیده‌ی آثاری است با یک  
راهنمایی مختصر و طرح کوچکی است برای شناخت آدم بازمینی نام و شروع  
فرخ‌زاده که امروز یکسال از مرگش میگذرد. پس در این ذخیره به جستجوی



معیارهای ادبی شناخت شعر نباشید ، و از همین قدم اول توافق کنیم که شعر فروغ فرخزاد از آنجا که سخت صمیمی است ، بازگوی دیگر گونیهای روح اوست و باغور در آن میتوان دیدگاهی گشود پرروحي پاک و دست نیافتنی که تا بود صمیمیتش را چنانکه باید نشناختیم و تنها مرگش که مرگی صمیمی و بی آزار بود اهمیت وجود او را بما گوشزد کرد . پس ما بجستجوی روحی بلند در پس شعری متحولیم ، اما این جستجو حتی اگر به هدف نرسد ، در طول خود مسایل دیگری را روشن خواهد کرد و چشم اندازهای تازه ای را در برابر ما خواهد گشود که از آن جمله اند : عناصر حیاتی ، عناصر فکری و عناصر اجتماعی شعر فروغ فرخزاد .

عناصر اصلی و نطفه ای حیاتی شعر فروغ «عشق» است - به کیفیت متحول آن فعلا توجه نمیکنیم - و تفکر و احساس فروغ برگرد این محور می چرخد ، می بالد ، رشد میکند و بارور میشود . بزبان دیگر میتوانیم «عشق» را نیازی درونی فرض کنیم که فروغ را وادار میکند تا با بیرون از خود تماس بگیرد و رابطه ایجاد کند .

و بالاخره میتوانیم گفت که در زندگی فروغ فرخزاد «عشق» يك «تزه» است که از درون او و خیلی طبیعی با رشد بدن او ظهور میکند . این نیمه در جستجوی نیمه ی دیگر است و آن نیمه ی دیگر بصورتی بسیار طبیعی شناخته میشود ، اگر هستی فرد به عنصری خاص وابسته باشد ، تزلزل آن عنصر و سقوط و افول آن چیزی جز تزلزل و سقوط و افول زندگی فرد نیست . پس در فروغ «آنتی تزه» طبیعی «عشق» یابد که «مرگ» باشد و هست . بعبارت دیگر ، مرگ در فروغ رو بروی زندگی قرار ندارد ، بلکه آن روی سکه ی «عشق» است و این «عشق» گستره ایست که زندگی را به اعتبار خود جاری میسازد ، وقتی دو روی سکه وجود داشت ، یافتن خود سکه کار مشکلی نیست . در تقابل و تخالف «عشق» و «مرگ» است که شعر ، فروغ فرخزاد بوجود می آید و مضمون اصلی آن ساخته می شود :

«رفتم ، مرا ببخش و مگو او وفا نداشت

راهی بجز گریز برایم نمانده بود

این عشق آتشین پر از درد بی امید

در وادی گناه و جنونم کشاند بود ...

رفتم که گم شوم چو یکی قطره اشک گرم

در لابلای دامن شبرنگ زندگی  
رفتیم، که درسیاهی یک گوری نشان  
فارع شومز گشمکش و جنگ زندگی .»

شعر گریز و درد - کتاب اسیر

و یا ، در عکس این حالت :

دبانگ او آن بانگ لرزان بود  
کز جهانی دور برمی خاست  
لیک درمن تا که می پیچید  
مردهای از گور برمی خاست .»

شعر صبر سنک - کتاب اسیر

توجه داشته باشید که ما در اینجا به نقد شعر پرداخته ایم و بچند و چون آن کار نداریم . از خود می پرسیم چرا فروغ در همین اشعار ضعیف و اولیه ، وقتی صحبت از جدائی میکند ، سخن از پیوستن بمرک نیز میگوید ، و چرا هنگامیکه تقرب ممکن میشود ، این مرده دیگر بار جان میگیرد . و پاسخ ما وقوف بر این مطلب را موجب می شود که شعر فروغ حاصل تخالف مدام این دو عنصر است ، هر کجا که عشق هست زندگی هست و مرک نیست ، و آنجا که عشق غایب است مرک سایه ای پهن اور میگذرد .

**ف**روغ در محیط رشد این دو عنصر زندگی میکند و از همین روزنه با جهان بیرون از خویش رابطه ایجاد میکند ، چرا که عشق اگر نطفه ی حیاب باشد ایجاد رابطه با دیگری یا دیگران را تجویز کرده و سلسله روابط فرد را با فردی دیگر یا افراد دیگری تنظیم میکند . شعر فروغ بمدد همین هسته ی اولیه است که عاشقانه میشود ، اجتماعی میشود ، ماوراء طبیعی میشود و مرگ خواه میشود . فروغ با این هسته ی حیاتی درونی زندگی اجتماعی خود را آغاز میکند ، از سه منزل میگذرد و آنگاه در پایان این سفر مرک چون جبری محتوم به آن خاتمه میدهد ، مرگی که سخت طبیعی بنظر میرسد و پیش بینی تحولات بالقوه شعر فروغ را - اگر زنده بود - غیر ممکن میسازد . و اینک وقت آن رسیده است که بجهت جو در این سه منزل پردازیم و زندگی دگرگونی پذیر فروغ را در آنها مطالعه کنیم .

## جایگاهی دوزخی :

همزک اول جایگاهی دوزخپست و دوزخ است . این دوزخ «طبقه‌ی متوسط تهرانی» نام دارد با مشخصاتی که سخت دجله‌انگیزند و حرکتی را بی‌اعتناء به مقصد - ایجاب میکنند . پرداختن به این مشخصات - حتی با نظری سریع - میتواند روشنگر باشد . از نظر اقتصادی این طبقه به گروه پائین‌تر خود نزدیک‌تر است و از نظر آرمانها و آمال با گروه بالاتر پیوند دارد . یعنی اخلاق و فرهنگ حاکم بر آن ریشه‌هایی پائین‌گرا دارد ، اما تحول و نوآوری در جهت تقلید، از گروه بالاتر سیر می‌کند . پس بین «واقعیت‌امکانات» این طبقه و «آمال تقلیدی» آن جدائی می‌افتد و فرد متعلق به آن در تضاد و دنیای گوناگون سیر می‌کند . پرفنده‌ایست که پرواز را میداند ، اما پایی در زنجیر دارد . اخلاق کهنه در درون گروه درهم شکسته است ، اما هنوز پوسته‌ای از آن بر رفتار اجتماعی فرد کشیده شده است و بطور خلاصه درون و برون در تضاد و جدالند . خانه و خیابان دو محیط کاملاً جدا هستند . خیابان واقعیت یک تحول را نشان می‌دهد و خانه می‌کوشد با برخ کشیدن اخلاق و سنت کینه ، سرعت این تحول را کند سازد .

در این دوزخ ، در این جدال دایم و در این کشش‌های دو جانبه‌ی طبقات بالا و پائین است که فرد لاجرم عکس‌العمل نشان میدهد ، و این واکنش در چهارچوب امکانات خصوصی افراد صور مختلفی بخود می‌گیرد . اگر از میان همین طبقه است که فسیل‌های اداری ، آفتاب پرست‌های دمدمی مزاج ، پالانهای خرهای گوناگون ، و آدم‌های ماساکیا ولیست ظهور می‌کنند ، از میان همین طبقه نیز هست که روشنفکران بوجود می‌آیند ، اما روشنفکران گاه محافظه - کار و گاه انقلابی ، روشنفکران شکاک و در تردید .

مسایل جنسی در این طبقه شکل خاصی دارد . در وزن وجود یکدیگر و نیاز به یکدیگر را کشف میکنند و آنرا طبیعی می‌دانند .

همدیگر را می بینند ، در خانه آزادانه با هم رابطه ایجاد می کنند ، اما هرگز این روابط آشکار نمی شود و استیاجات در تنگنای ملاحظیات، سرگرفته میشوند و تشنه می مانند و ناگزیر شکل عوض میکنند . عشق مالیخولیائی میشود، دخترها و پسرها رمانتیک و سوزناک میشوند و « مستعان » ها و « حجازی » ها به بکه تازی می پردازند ، اما وضع زن در این طبقه شکل خاصی دارد ، او از مرد دست و پا بسته تر است ، اما همچو او هدف و سایل طبیعی و ارتباطی تسوده گیر است ، پس او امکانات کمتری برای طبیعی زندگی کردن دارد و در نتیجه آرزوهای بیشتر و تخیلی سرشار از تصاویر سخت رمانتیک و واکنش در مقابل این وضع همز لزل اغلب در شکل کلی می گیرد ، یا زن به زندگی خود تن در میدهد و از آن پس تبلور آن همه گسایش های احساسی را فقط می توان در نگاه های محزون و سیر نشده اش یافت ، و یا سرکشی میکند و گناهکار و مبرود شناخته میشود .

**ف** فروغ فرخ زاد، فرزند خانوادگی نسبتاً مرفه، بزرگ شده ی وسط شهر، درس خوانده ی « خسرو خاور » در مقابل طبیعت خود زندگی و شوهر و بچه داری خود، راه دوم را انتخاب کرد، آن عسکری حیاتی اینک روزنه های برای تجلی میخواست و در محدوده ی نظام تجلی آن طبقه، چیزی جز « جنسیت » نمیتوانست وظیفه ی این روزنه را برایش انجام دهد .  
در دوران دوزخ ، « عشق » کوراست و با امیال جنسی در آمیخته است :

« می خواهمش در این شب تنهایی  
با دیدگان گمشده در دیدار  
با درد ، درد ساکت زیبائی  
سرشار از تمامی خود ، سرشار ...  
می خواهمش که بفشردم بر خویش  
بر خویش بفشرد من شیدا را  
برهستیم پیچید ، پیچید نیست  
آن بازوان گرم و توانا را . »

شعر شب و هوس - کتاب اسیر

در دوران دوزخ ، « عشق » قویست ، پس همه ی زندگی دشوار است ، و « مرگ » را جایی در آن نیست ، اما این عشق که باید نحوه ی روابط فروغ

را با دیگران تنظیم کند «گناه آلوده» است و «مطرود» :

« دیوشب بانگ بر آورد که ، آه

بس کن ای زن که نترسم از تو

داهنت رنگ گناهست ، گناه ...

دیوم اما تو زمن دیوتری ... »

شعر دیوشب - کتاب اسیر

پس فروغ خود را در برابر اجتماعی کینه توز می یابد که با او سر آشتی

ندارد. واکنش او در مقابل این مخالفت نمیتواند چیزی جز کناره گیری و پاسخگوئی

مقابل باشد. «عشق» در لباس شهوت، گوشه‌ی خاوت میجوید تا زندگی کند :

« فرصتی تا بر تو دور از چشم غیر

ساغری از باده‌ی مستی دهم

بستری میخوام از گل‌های سرخ

تا در آن يك شب ترا مستی دهم . »

شعر نقش پنهان - کتاب اسیر

در دوران دوزخ، بین آن دو عنصر متخالف، هنوز تعادلی برقرار نیست تا

سکه کامل باشد، پس آنچه شعر خواننده میشود در این دوران «حتی احساسات

و خواهش‌های تند زنانه را صراحت غیر شاعرانه‌ای بیان میکند و همین صراحت

رنگ و قاحتی بر آنها می زند و آنها را از مرتبه‌ی شعر به درجات پائین‌تری

نزول می دهد» (۱) و او «بجای ایجاد تصاویر زنانه از زندگی خصوصی و

اوضاع محیط خود، هوسهای زنانه را به نظم می کشد، احساساتی میشود،

و اشیاء اشخاص محیطش را حس میکند، مبالغه میکند، شعرش آنقدر روشن

است که معمولی به نظر میرسد و از تجربیات عاطفی خالی است و بیش از حد

رمانتیک است.» (۲) و فروغ فرخزاد خود راجع به این دوره میگوید :

«(شعر) همینطور غریزی در من می جوشید، روزی دو

سه تا، توی آشپزخانه، پشت چرخ خیاطی، خلاصه همینطور

می گفتم. خیلی عاصی بودم، همینطور می گفتم .. نمیدانم اینها

شعر بودند یا نه. فقط میدانم که خیلی (من) آن روزها بودند.

صمیمانه بودند و میدانم که خیلی هم آسان بودند.» (۳)

۱- مقاله فروغی دیگر در تولدی دیگر - از ابراهیم مکیلا - آرش شماره ۸ ص ۱۵۳

۲- رجوع شوده به قسمت اول مقاله آقای رضا براهنی طلا درمن - ص ۱۵۰

۳- آنچه از فروغ در این مقاله نقل قول شده است، مربوط است به صاحبیه

او در آرش شماره ۱۳

## عشق، ای خورشید یخ بسته :

آنگاه عشق، از این شیزوت، اشباع میشود و تحرك اولیهی خود  
را از دست می‌دهد :

دیگرم گرمی نمیبخشی  
عشق، ای خورشید یخ بسته  
سینه‌ام صحرای نومید است  
خسته‌ام، از عشق هم خسته .

شعرانندوه تنهایی - کتاب دیوار

اکنون زمان آن است که آن روی سکه نیز در کار آید، تا سکه کامل  
شود. اما برای رسیدن به چنین تعادلی وقت لازم است و گذشتن از مراحل  
چند. اکنون سکوت بعد از هیاهوست، لحظه‌ایست که آن نیروهای لال‌درون،  
فرصت زبانه‌های الکن یابند. اکنون «دیگران» که در «دیگری»  
متجلی بودند دور شده‌اند و جانشین آن‌ها فقط «تنهایی» است :

چون تنهایی سست سی‌ارزد  
روحم از سرمای تنهایی  
می‌خزد در ظامت قلبم  
وحشت دنیای تنهایی .

شعرانندوه تنهایی - کتاب دیوار

در این تنهاییست که فرد فرصت بخود پرداختن می‌یابد و به‌کاوش  
در درون خود و علت شرایط زندگی خود می‌پردازد. فروغ طبیعتاً و بلافاصله  
این تنهایی و سکوت را در فراق از «دیگری» می‌یابد :

« بعد از آن دیوانگی‌ها ، ای دریغ  
باورم ناید که عاقل گشته‌ام  
گوئیا داو، مرده درمن کاینچنین  
خسته و خاموش و باطل گشته‌ام . »

#### شعر گمشده - کتاب دیوار

چرا که «عشق» در رابطه با «دیگری و دیگران» هستی دارد و فروغ  
در این فراق است که عشق را خورشید یخ بسته‌ای می‌یابد که سکوت و خاموش  
و بالاخره «به عقل رسیدن» را «وجب گشته است» . اما این سلسله از موجبات  
علی یکی پس از دیگری پیش می‌آیند . اکنون باید در جستجوی آن بود که  
«عقل» در این میانه چه تعابیلی از شرایط محیط می‌کند و «تعقل» و لاجرم  
«تفکر» موجب پدید آمدن چه چیز در زندگی و شعر فروغ است .  
اول اینکه فروغ باید با «تفکر» جانشینی برای «عشق بعلاوه‌ی شهوت»  
پیدا کند . اما قبل از این یافتن ، باید خلاء موجود حس شود . در این دوره  
برزخی و در این برزخ است که همه‌ی ارزش‌ها درهم شکسته و تکیه گاه‌ها فرو  
ریخته است . اکنون زمانی است که اعتبار قراردادها از بین رفته است و  
زندگی پوچ می‌نماید :

« آه ، ای زندگی منم که هنوز  
با همه پوچی از تو بگریزم  
نه بفکرم که رشته پاره کنم  
نه بر آنم که از تو بگریزم . »

#### شعر زندگی - کتاب عصیان

« فروغ به گذشته می‌اندیشد تا برای «چراها» پاسخی یابد ، بخاطر  
هی آورد که «عشق» برای پیوستن به «دیگری»، او را در مقابل «دیگران» قرار  
داده است :

« آن آتشی که در دل ما شعله میکشد  
گر در میان دامن شیخ اوفتاده بود  
دیگر بما که سوخته‌ایم از شرار عشق  
نام گناهکاره‌ی رسوا نداده بود»

#### شعر پاسخ - کتاب دیوار

و این دیگران که اصالت جستجوی او را و طغیان او را درك نکرده بودند ، بجای پاسخ دادن به او ، درمقام مقابله و ستیز برخاسته بودند :

« آن داغ نك خورده که می خندید

بر طعنه‌های بیبده ، من بودم

گفتم که باك هستی خود باشم

اما درینغ و درد که زن بودم . »

### شعر برای تو - کتاب عصیان

همین اندیشیدن که اکنون متوجه «دیگران» شده است ، چشم فروغ را بازمی کند ، و فروغ بجای دنیائی خیال انگیز و رؤیائی ، بر جهان ملموس و خشن چشم باز میکند و این واقعه ایست که پیش از آن در شعر فروغ سراغش را نداریم ، دو تکه از دو شعر او را باهم مقایسه میکنیم :

« بی گمان روزی ز راهی دور

می رسد شهزاده‌ای مفرور

میخورد بر سنگفرش کوچه‌های شهر

ضربه‌ی سم ستور باد پیمایش ...

میدرخشد شعله‌ی خورشید

بر فراز تاج زیبایش ...

دختران سرمی کشند از پشت روزنها

– لپك گوئی دیده‌ی شهزاده‌ی زیبا

دیده‌ی «شتاق آنان را نمی بیند

او از این گلزار عطر آگین

برك سبزی هم نمی چیند . »

### شعر رؤیا - کتاب دیوار

« شهر جوشان درون کوره‌ی ظهر

کوچه میسوخت در تب خورشید

پای من روی سنگفرش خموش

پیش میرفت و سخت می لرزید ... »



خانه‌ها رنگ دیگری بودند  
 گردآلوده ، تیره و دلگیر  
 چهره‌ها در میان چادرها  
 همچو ارواح پای در زنجیر  
 ... می‌دویدند از پی سگ‌ها  
 کودکان ، پا برهنه ، سنگ بدست  
 زنی از پشت معجری خندید  
 باد ناگه در بچه‌ای را بست  
 از دهان سیاه هشتی‌ها  
 بوی نمناک گور می‌آمد  
 مرد کوری عصا زنان میرفت  
 آشنائی ز دور می‌آمد .

### شعر بازگشت - کتاب عصیان

اکنون «عشق» از «دیگری» بریده است ، با «دیگران» کنار نمی‌آید و  
 لاجرم ناچار است در آنچه باقی می‌ماند ، یعنی در «طبیعت» مستحیل شود .  
 این نیز نکته‌ی تازه‌ای در شعر دوران برزخ است . طبیعت تا پیش از این در  
 شعر فروغ فقط يك زمینه بوده است که «او» و «دیگری» در متن آن زندگی  
 میکردند ، اما اکنون جای متن و زمینه عوض میشود و فروغ تنها از حاشیه‌ی  
 این جهان طبیعی است که میتواند بگذشته ، بدیگران و بشهر بنگرد :

همی‌گریزم از تو در بیراهه‌های راه  
 تا ببینم دشتها را در غبار راه  
 تا بشویم تن به آب چشمه‌های دور  
 تا بلغرم در نشیب جاده‌های نور  
 در مه رنگین صبح گرم تابستان ...  
 در جهانی خفته در آرامش جاوید  
 نرم می‌لغزم درون بستر ابری طلائی رنگ  
 ... من از آنجا سرخوش و آزاد  
 دیده میدوزم بدنیائی که چشم پرفسون‌تر

راههایش را بچشم تارمیسازد  
دیده میدوزم بدنمایی که چشم پرفسون تر  
گرد آن دیوارمیسازد .

### شعر دیوار - کتاب دیوار

و آیا نمیتوانیم همین میل به مستحیل شدن در طبیعت را قوت گرفتن  
روی آن سکه ، یعنی «مرگ» بدانیم ؟ آیا این مرگ نیست که در لباس زیبایی  
طبیعت آمده است تا در کنار عشق جایی برای خود باز کند ؟  
در این برزخ است که با جا باز کردن مرگ ، شعر نیز از لحاظ خلاقیت  
شاعرانه تکامل می یابد . رفته رفته زبان صلابتی می یابد و فروغ احساس ها و  
حالات خود را از زبان اشیاء و فضای پیرامون خویش بیان میدارد :

و گوئی که می تپد دل ظلمت

در آن اتاق کوچک غمگین

شب میخزد چو مار سیاهی

بر پرده های نازک رنگین ...

ساعت بروی سینه ی دیوار

خالی ز ضرب های ، ز نوایی

در جر می از سکوت و خموشی

خود نیز تکه ای ز فضائی .

### شعر دیو - کتاب عصیان

فروغ فرخ زاد خود در این مورد میگوید :

«یکمرتبه از تمام آن حرفها خالی شدم ، محیط خودم .

را عوض کردم . یعنی جبراً و طبیعتاً عوض شد . «دیوار» و

«عصیان» در واقع دست و پا زدنی مایوسانه در میان دو مرحله ی

زندگیست . آخرین نفس زندهای پیش از یکنوع رهاییست .

آدم بمرحله ی تفکر میرسد ، در جوانی ، احساسات ریشه های

سستی دارند ، فقط جذبه شان بیشتر است ، اگر بعداً رهبری

نشوند و یا نتیجه ی تفکر نباشند ، خشک میشوند و تمام میشوند .

من بدنمای اطرافم ، به اشیاء اطرافم و آدمهای اطرافم و خطوط

اصلی این دنیا نگاه کردم ، آن را کشف کردم و وقتی خواستم

بگویمش ، دیدم کلمه لازم دارم . کلمه های تازه که مربوط به

همان دنیا می‌شود... کلمه‌ها را وارد کردم . بمن چه که این  
کلمه هنوز شاعرانه نشده است . جان که دارد . شاعرانه‌اش  
می‌کنیم . کلمه‌ها وارد شدند ، در نتیجه احتیاج به تغییر و  
دستکاری در وزن‌ها پیش آمد...»

## ۴

### دوران بهشتی تفکر :

اکنون دوران «بهشتی» تفکر در رسیده است ، این مرحله‌ای بهشتی  
است و بهشت است . اگر فکری دردی و توانستی از مراحل صعب «تنهایی» و  
«پوچی» بگذری لازم است بزنگی ، برگردی و برای فروغ این بازگشت  
تنها به کمک «عشق» ممکن است . اما این بار تفکر امان تجدید آن تجربه‌های  
به پوچی رسیده را نمی‌دهد . عشقی لازم است جدا از «تن» - حتی اگر تن  
هنوز مطرح باشد - و با ثبات . عشقی که اکنون باید در کنار عنصر مخالف خود  
راه پیمائی کند . مرگ در عشق حلول میکنند و سکه کامل میشود .

«تابه کی باید رفت  
از دیاری به دیاری دیگر  
نتوانم ، نتوانم جستن  
هر زمان عشقی و یاری دیگر ...  
آنچنان آلوده‌ست  
عشق غمناکم با بیم زوال  
که همه زندگیم می‌لرزد ...  
چون ترا مینگرم  
مثل این است که از پنجره‌ای  
تکدرختم را ، سرشار از برک  
در تب زرد خزان مینگرم

مثل اینست که تصویری را

روی جریانه‌های منشوش آب روان مینگرم .

شعر گذران - کتاب تولدی دیگر

و زندگی دیگر بار جریان می‌یابد ، با گستره‌ای فراخ‌تر از همیشه که  
در آن همه‌ی تجربه‌های گذشته دست بدست هم داده‌اند ، تنهائی هست ، تفکر  
هست و طبیعت که دیگر رکنی از وجود فروغ بشمار میرود :

«روی خاک ایستاده‌ام

با تنم که مثل ساقه‌ی گیاه

باد و آفتاب و آب را

می‌مکد که زندگی کند ..

بارور ز میل

بارور ز درد

روی خاک ایستاده‌ام

تا ستاره‌ها سنایشم کنند

تا نسیم‌ها نوازشم کنند .»

شعر روی خاک - کتاب تولدی دیگر

اما عشق که می‌خواهد به «تن» متکی نباشد و در نتیجه زندگی که گوئی  
تنها عرض عشق است ، بی‌تکیه گاه مانده است و مرگ نفوذ خویش را آغاز  
میکند . دیگر عشق حمله‌کننده و متعرض نیست ، تنها دفاع میکند تا باقی بماند :

«گوش کن

وزش ظلمت را میشنوی ؟

من غریبانه به این خوشبختی مینگرم

من به نومیدی خود معتادم

گوش کن

«زش ظلمت را میشنوی ..؟»

لحظه‌ای

و پس از آن هیچ .

پشت این پنجره شب دارد می‌لرزد

و زمین دارد  
بازه‌یماند از چرخش  
پشت این پنجره يك نامعلوم  
نگران من وتوست .»

شعر باد ما را خواهد برد - کتاب تولدی دیگر

فروغ خیلی زود این «نامعلوم» را می‌شناسد و اجازه می‌دهد تا از پشت پنجره حرکت کند، پنجره را بگشاید و بدرون آید. «نامعلوم» می‌آید، خود را معرفی میکند و به او می‌گوید که سهم او چیز دیگریست و پیوند او با جایی دیگر، به این دو تکه شعر توجه کنیم:

بر او ببخشائید

بر او که گاهگاه

پیوند دردناک وجودش را

با آب‌های راكد

وحفره‌های خالی از یاد میبرد

و ابلهانه می‌پندارد

که حق زیستن دارد ...

بر او ببخشائید

بر او که از درون متلاشیست

اما هنوز پوست چشمانش از تصور ذرات نور میسوزد

و گیسوان بیوده‌اش

نویددار از نفس عشق می‌لرزد

شعر بر او ببخشائید - کتاب تولدی دیگر

د آه ...

سهم من این است

سهم این است

سهم من

آسمان‌نیست که آویختن پرده‌ای آنرا ازهن می‌گیرد .-

سهم پائین رفتن از پله‌ی مترو کیست

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن ...  
شعر تولدی دیگر - کتاب تولدی دیگر

و آنگاه آن زندگی تلخ آغاز میشود . زندگی با آن همدم ترسناک  
که در همه لحظات کنار آدم راه می‌پیماید و وجودش را گوشزد می‌کند .  
زندگی از جهان ملموس جدا میشود و در آن بعد سرسام آور بحرکت میپردازد .  
آیا این همنشینی وحشتناک جز این چه میتواند به همراه آورد :

رو روی خطهای کج و معوج سقف

چشم خود را دیدم

چون رطیلی سنگین

خشک میشد در کف ، در زردی درخفتان

داشتم با همه جنبش‌هایم

مثل آبی را کد

ته نشین می‌شدم آرام آرام

داشتم

لرد می‌بستم در گودالم ..

آه ، من پر بودم از شهوت ، شهوت مرگ .

شعر دریافت - کتاب تولدی دیگر

و مرگ در همه چیز زندگی میکند ، حتی در کودکی در زیر باران  
ایستاده است :

دمیتوان ساعات طولانی

با نگاهی چون نگاه مردگان ثابت

خیره شد در دود يك سیگار

خیره شد در شکل يك فنجان

در گل بیرنگ ، برقالی

در خطی موهوم ، بردیوار .

میتوان با پنجه‌های خشک

پرده را یکسوکشید و دید

در میان کوچه باران تند می بارد  
کودکی با بادبادک‌های رنگینش  
ایستاده زیر یک طاقی .

شعر عروسک کوکی - کتاب تولدی دیگر

اما مگر وجود زنده می تواند اینقدر زود تسلیم شود ؟ او باید مقاومت  
کند ، فکر می کند و راه این مقاومت را می یابد :

و (شعر) یکجور نیاز آگاهانه است به مقابله و ایستادگی  
در برابر زوال . (همه ی آنها که کار هنری میکنند) آدم‌هایی  
هستند که زندگی را بیشتر دوست دارند و می فهمند و همینطور  
مرك را . کار هنری یکجور تلاش است برای باقی ماندن و یا باقی  
گذاشتن (خود) و نفی معنی مرك ...

و بنض کرده و اندوهناک می سراید :

«قلب من گوئی در آنسوی زمان جاریست  
زندگی قلب مرا تکرار خواهد کرد  
و گل قاصد که بر دریاچه ای باز می راند  
او مرا تکرار خواهد کرد .»

شعر در خیابان‌های سرد شب - کتاب تولدی دیگر

«کار .. کار ؟

آری ، اما در آن میز بزرگ  
دشمن مخفی مسکن دارد  
که ترا میجوید

آرام آرام

همچنان که چوب و دفتر را

و هزاران چیز بیهده ی دیگر را

و سرانجام تودر فنجان چای فروخواهی رفت

همچنان که قایق در مرداب

و در اعماق افق ، چیزی جز دود غلیظ سیگار

و خطوط نامفهوم نخواهی دید .»

شعر در غروب بی ابدی - کتاب تولدی دیگر

اکنون ایجاد رابطه با «دیگران» مشکل نیست . دیگران که روزی با خشم و روگردانی خود، او را به این جهان متافیزیکی کشانده‌اند ، اکنون اصالت فریادی را در عمق ظلمت حس میکنند . او که این عنایت رامی بیند ، تنها از آن دور دست است که میتواند برای ایشان سخن بگوید . دیگر آن «من» که می‌شناختند رفته است . آن «من» اکنون ما هستیم و شمائید و فروغ تنها «چهره‌ای شکفت» است که «از آنسوی دریچه» با ما سخن میگوید :

«حق با کیست که می بیند

من مثل حس گمشدگی وحشت آورم

اما خدای من

آیا چگونه میشود از من ترسید ؟

من ، من که هیچگاه

جز بادبادکی سبک و ولگرد

بر پشت بانهای مه آلود آسمان

چیزی نبوده‌ام .

و عشق و میل و نفرت و دردم را

در غربت شبانه‌ی قبرستان

موشی بنام مرگ جویده‌است .»

شعر دیدار در شب - کتاب تولدی دیگر

و «چهره‌ی شکفت» سخن خویش را آغاز میکند . اطمینان می‌دهد که نباید از او ترسید . می‌شود حرفهای این مرده را بشوخی گرفت . زندگان از زندگان می‌ترسند ، پس از من ترسید که من مرده‌ام . و آنگاه سخن آغاز می‌کند . از ما میگوید ، و برای ما میگوید ، کوشی داردتند نرود . سخن باید رفته رفته اوج بگیرد :

«من فکرمی‌کنم که تمام ستاره‌ها

به آسمان گمشده‌ای کوچ کرده‌اند

و شهر ، شهر چه ساکت بود

من در سراسر طول مسیر خود

جز با گروهی از مجسمه‌های پریده رنگ

و چند رفتگر



که بوی خاکروبه و توتون میدادند  
 و گشتیان خواب آلود  
 با هیچ چیز روبرو نشدم ...  
 آیا شما که صورتتان را  
 در سایه‌ی نقاب غم‌انگیز زندگی  
 مخفی نموده‌اید  
 گاهی به این حقیقت یأس آور  
 اندیشه می‌کنید  
 که زنده‌های امروزی  
 چیزی بجز تفاله‌ی یک زنده نیستند ؟  
 ... پس این پیادگان که صبورانه  
 بر نیزه‌های چوبی خود تکیه داده‌اند  
 آن بادپا سوارانند ؟  
 و این خمیدگان لاغر اقبونی  
 آن عارقان پاک بلنداندیش ؟  
 ... افسوس

من با تمام خاطره‌هایم  
 از خون ، که جز حماسه‌ی خونین نمی‌سرود  
 و از غرور، غروری که هیچگاه  
 خود را چنین حقیر نمی‌زیست  
 در انتهای فرصت خود ایستاده‌ام  
 و گوش می‌کنم : نه صدائی  
 و خیره میشوم : نه ز یک برك جنبشی  
 و نام من که نفس آنهمه پاکی بود  
 دیگر غبار مقبره‌ها را هم  
 بر هم نمی‌زند .

شعر دیدار در شب - کتاب تولدی دیگر

اکنون فروغ شعر زمانه‌ی خود را یافته است و تعبیر «زمستان»

دبرهای راه بسته بر خورشید، «سکوت شهر» و نظایر آنرا میفهمد. اما برای فروغ که به آن شدت زندگی کرده بود و به این شدت می رفت که بمیرد، آیا همین گونه سخن گفتن کافی بود؟ فروغ در این چهاردیوار تنگ نمی گنجید، پس زبانی تیزتر گزید و لحنی روشن تر و پر تصویرتر انتخاب کرد:

دمیبرتش ، میبرتش  
ازتوی این دنیای دلمرده‌ی چاردیوار یا  
نق نق نحس ساعتاً ، خستگیا ، بی‌کاریا  
دنیای آتش رشته و وراجی و شلختگی  
درد قولنج و درد پر خوردن و درد اختگی  
دنیای بشکن زدن و لوس بازی  
عروس و دوماد بازی و ناموس بازی  
دنیای هی خیا بونا رو الکی گز کردن  
از عربی خونندن به لچک بسر حفظ کردن  
دنیای صبح سحر  
تو تو پخونه  
تماشای دار زدن  
نصف شب  
رو قصه‌ی آقا بالاخان زار زدن  
دنیائی که هر وقت خدش  
تو کوچه‌ها پا میداره  
به دسته خاله خانجی از عقب سرش  
به دسه قداره کش از جلوش میاد  
دنیائی که هر جا میری  
صدای رادیوش می‌آد ...

شعر به علی گفت مادرش روزی - کتاب تولدی دیگر

اما این زبان نیز برای فروغ کافی نیست . چرا باید برای آوردن کلمات غیر شعری از زبان عامیانه استفاده کرد. فروغ کوشش می کند تا حرف خود را در این مورد، مثل حرفهایش در موارد دیگر، خیلی راحت در همان زبان شعری که دارد بزند :

همین درمیان توده‌ی سازنده‌ای قدم به عرصه‌ی هستی نهاده‌ام  
که گرچه نان ندارد ، اما بجای آن  
میدان دید باز و وسیعی دارد  
که مرزهای فعلی جغرافیایش  
از جانب شمال به میدان پرتراوت و سبز تیر  
و از جنوب بمیدان باستانی اعدام  
و در مناطق پرازدحام ، به میدان توپخانه رسیده است . . .

شعرای مرزپر گهر - کتاب تولدی دیگر

در این هنگام است که شعر فروغ نیز در تحول خود به کمال (۱) می‌رسد .  
سخن گفتن درباره‌ی شعرا و ، زبان او ، کار بی‌موردیست ، چرا که بر کتاب  
تولدی دیگر در زمان انتشار بیش از هر کتاب دیگری نقد نوشته شده است و  
هر يك روشنگر زوایائی و گویای بدعتی و اعجابی هستند . فقط همین نکته را  
از مهر داد صمدی ، نقل کنیم و بگذریم که :

«میخواهم فروغ فرخ‌زاد را ستایش کنم که در مرحله‌ای که شاعران  
همدوره‌اش به استادپازی نزول کرده‌اند ، کاشفی پسته نموده است . تولدی دیگر  
لامه‌ی شعر است در قلمرو شعر . . . در خواندن این کتاب خواننده بیش از آنکه  
حس کند که فروغ از منبری رفیع و مسندی آسمان خراش شعر گفته است ، احساس  
می‌کند که شاعر در جستجوی شعر بوده است و در حین جویندگی‌ها در رؤیائی  
درخشان و با مشهودی ناگهانی و غیرمنتظره شعر را یافته و یا ساخته است .» (۲)

۱ - مهر داد صمدی در مقاله‌ی «درباره‌ی شعر فروغ فرخ‌زاد ، در جنگ شماره‌ی  
اول طرفه - ص ۱۶۴ - می‌نویسد ،

«سخن از شیر کامل است و نمی‌دانم شعر کامل چیست ، جز آنکه شعر است که  
خود را بر خواننده تحمیل کند . شعر است که چون يك جعبه‌ی خاتم‌کاری همه‌ی اجزاء  
آن برای هدفی معین بجای خود آمده باشد ، هر يك جدا از دیگری و تابعی از  
دیگری محفوظ بر سلیم دیگران و حافظ دیگران ، همه باهم تکی برای عرضه کردن  
جوهر شعر . شعری که پس از تمام شدن خوانندش در ذهن خواننده بزندگی خود ادامه دهد .  
شعری که پایانش آغازش باشد ، شعری که خواننده پس از اتمام آن احساس کمبود نکند .»  
درباره‌ی فروغ چند مقاله‌ی جالب وجود دارد که شرح آنها در زیر می‌آید ،  
ستایش و دیدار و خطاب م . آزاد آرش شماره‌ی ۸

تولدی دیگر ، ناقوس هشدار محمد حقوقی آرش شماره‌ی ۸

فروغی دیگر در تولدی دیگر ابراهیم مکللا آرش شماره‌ی ۸

درباره‌ی شعر فروغ فرخ‌زاد مهر داد صمدی جنگ اول طرفه ، پنج یادداشت پیرامون  
تولدی دیگر خانم فرخ‌زاد رضا پراهنی کتاب طلا در مس .

۲ - مقاله‌ی صمدی در جنگ اول طرفه . ص ۱۵۷

## از مرگ سخن بگوئیم :

واکنون مرگ پیروزمیشود ، عشق را کنار می‌نهد تا خود در تمام شعر بتازد . متأسفانه ما از تمام اشعار فروغ فرخ‌زاد که پس از کتاب تولدی دیگر سروده شده‌اند ، سراغ چندانی نداریم و تکلیف، چاپ آنها هنوز هم روشن نشده است . لکن در هر حال از تابستان ۴۳ تا زمستان ۴۵ چند شعرا از او به چاپ رسیده است که می‌توانند در این جستار مؤید ما باشد . در این سرایشی، فروغ از مرگ خویش سخن می‌گوید ، هر چند که وقوع آن حادثه را نمی‌تواند پیش‌بینی کند ، شاید به این میان‌دیشد که در این خاکستر پرنده‌ای دیگر زنده خواهد شد، همان‌گونه که یکبار از آن برزخ روی بر بهشت گشوده شد و او به آن مکان قدس راه یافت . اما برای خود او نیز زندگی دیگر و تولدی دیگر بسیار دور است . اکنون فقط او آخرین نفس‌های عشقی روز را می‌شنود، و در ناله‌ی خود خواهشی و تضرعی را پنهان دارد :

« آیا زنی که در کفن انتظار عصمت خود خاک شد جوانی من بود ؟  
 آیا دوباره من از پله‌های کنج‌کاوی خود بالا خواهم رفت تا به  
 خدای خوب ، که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم ؟  
 ... حس میکنم که وقت گذشته‌ست

حس میکنم که ( لحظه ) ی سهم من از برگ‌های تاریج است  
 حس میکنم که نیز فاصله‌ی کاذیبست در میان گیسوان من و دستهای  
 این غریبه‌ی غمگین

حرفی بمن بزن

آیا کسی که مهربانی يك جسم زنده را بتومی بخشد  
 جز درك حس زنده بودن از تو می‌خواهد ؟

شعر پنجم ( ۱ )

۱- اشعاری که پس از کتاب تولدی دیگر منتشر شده در آرش‌های ۸ تا ۱۳

وجود دارد .

همین ناله‌ی تضرع آمیز در تمام شعر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...  
گسترش می‌یابد، این شعر مروره‌ی زندگی اوست، بازدید از آن لحظات  
پرشور گذشته و این دقایق خالیست، تمام شدنی در عمق معصومیت است، نگاه  
آخر مفروقی است که با موجی دیگر تا ابد خاموش خواهد شد:

و این منم

زنی تنها

در آستانه‌ی فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده‌ی زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دستهای سیمانی...

من سردم است

من سردم است و انگار هیچوقت گرم نخواهد شد

ای یار، ای یگانه‌ترین یار - مگر آن شراب چند ساله بود؟ -

نگاه کن که در اینجا

زمان چه وزنی دارد

و ماهیان چگونه گوشت‌های مرا می‌جویند

چرا مرا همیشه در ته دریا نگاه میداری؟

من سردم است و از گوشواره‌های صدف بیزارم

من سردم است و میدانم

که از تمامی اوهام سرخ یک شقایق وحشی

جرچند قطره خون

چیزی نخواهد ماند...

آیا دوباره گیسوانم را

در باد شانه خواهم زد؟

آیا دوباره باغچه‌ها را بنفشه خواهم کاشت؟

و شمعدانی‌ها را

در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت؟...

به مادرم گفتم: دیگر تمام شد

گفتم : همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می افتد  
 باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم ...  
 این کیست ، این کسی که روی جاده‌ی ابدیت  
 بسوی لحظه‌ی توحید میرود  
 رسالت همیشگی اش را  
 با منطق ریاضی تفریق‌ها و تفرقه‌ها کوی میکند .  
 این کیست ، این کسی که تاج عروسی بر سردارد  
 و در میان جامه‌های عروسی پوشیده است ...  
 شاید حقیقت آن دودست جوان بود ، آن دودست جوان  
 که زیر بارش يك ریز برف مدفون شد  
 و سال دیگر ، وقتی بهار  
 با آسمان پشت پنجره هم‌خوابه میشود  
 و در تنش فوران میکنند  
 فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار  
 شکوفه خواهد داد ، ای یار ، ای یگانه‌ترین یار ...  
 شعرايمان بياوريم به آغاز فصل سرد ...  
 و این آخرین وصیت‌ها :

«صدا ، صدا ، صدا ، تنها صداست که می ماند» (۱)  
 «پرنده‌ای که مرده بود بمن پند داد که پروانه را بخاطر بسپارم»  
 «چراغ‌های رابطه تاریکند  
 کسی مرا به آفتاب  
 معرفی نخواهد کرد  
 پرواز را بخاطر بسپار  
 پرنده مردنی است» (۲)  
 و او که مرك خود را چنین پیش بینی کرده بود :

۱- این بیت و بیت بعد، از شعر «تنها صداست که می ماند» اخذ شده .  
 ۲- این چند بیت به آخرین شعر چاپ شده از فروغ تعلق دارد. بنخط خودش  
 در آرش شماره‌ی ۱۳ .